

برگ رنجور مهاجر

کشور: انگلستان

می جستند

آه ...

دیگر کدام دریاچه سیرایت خواهد کرد

وقتی دهانت

میراث دار ریگ زارهای غبارآلوده و

چشمانت

دو گلدان خشکیده ی خاراندود

بیش نباشند

دیگر در کدام کلبه و کدام دشت

آرام خواهی گرفت

وقتی در نیمه شب های ناغافلِ معصومت

خاطره های لایعقل مست

فریادکشان

پرسه می زنند

دیگر چه وقت به شادی برخوایی خواست

وقتی اکنون آراسته ی نجیبت



سیاوش دهقانی*

وقتی تو را

با تابستان های بی تعجیل و

تشنگی های بی تکلیف

تنها می گذاشتم

کبک های ماهوریِ مهجورت

خواندن را از یاد برده بودند

و مردانت

بزرگی را در غارها

و در پیکره ی نیاکان

عده دارِ نکاحِ ژنده پوشِ ترین اوقاتِ درگذشته ات است

برگ رنجور! مهاجر

دیگر چه اهمّیت دارد

بر باد نشسته بودی یا بر رود

و کجا فرود آمده باشی

وقتی سبزینگی ات را

هیچ ریشه ای، هیچ ساقه ای و هیچ درختی

به تو بر نخواهد گرداند

آه ...

بگذار برایت بی دردترین مرگ ها را

آرزو کنم

بگذار بی بازگشت ترین فراموشی ها را

نثار کنم

سرزمین بی سبب عزیز من!